



سیاست خارجی جدید آمریکا؛ افول از جایگاه ابر قدرت به جایگاه قدرت بزرگ جهانی

حسین آجورلو*

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۸/۲۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۵/۱۹

چکیده

سیاست خارجی به خصوص در حوزه عملی یکی از نشانه‌ها و نمودهای میزان قدرت و جایگاه هر بازیگری در ساختار نظام بین‌الملل است، زیرا عموماً بر اساس مقدرات، ظرفیت‌ها، محدودیت‌ها و محدودیت‌های داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی اتخاذ می‌شود. این مقاله در پی پاسخ به این سؤال است که سیاست خارجی جدید ایالات متحده آمریکا با توجه الزامات و مؤلفه‌های سیاست خارجی یک ابر قدرت در ساختار نظام بین‌الملل، چه جایگاهی را برای این کشور در ساختار نظام بین‌الملل تعریف می‌کند. در این نوشتار تلاش شده تا به بررسی جایگاه ایالات متحده آمریکا به عنوان یک ابر قدرت در ساختار نظام بین‌الملل از طریق تحلیل کنش‌ها و واکنش‌ها، جهت‌گیری‌ها، سوگیری‌های سیاست خارجی جدید این کشور پرداخته شده و همچنین با استفاده از گزاره‌ها و مفاهیم برگرفته از نظریات موجود روابط بین‌الملل و سیاست خارجی که به تبیین جایگاه بازیگران در سلسله مراتب قدرت در ساختار نظام بین‌الملل می‌پردازند، الزامات و مؤلفه‌های یک ابر قدرت را استحصال و با مقایسه سیاست خارجی جدید ایالات متحده آمریکا به بررسی جایگاه جدید این کشور در ساختار نظام بین‌الملل پرداخته گردد. با نگاهی به سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا چه در حوزه اهداف کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت و چه در حوزه اعمال و اقدام همچون اقدامات ضدنهادی، کاهش توان اجماع‌سازی بین‌المللی از طریق اقلیت‌سازی، کاهش گزینه‌های پیش‌رو، افزایش انفعال در پرونده‌های مهم منطقه‌ای و بین‌المللی تأثیرگذار بر موازنه قوا شاهد تحولاتی هستیم که نشان از افول جایگاه این کشور در ساختار نظام بین‌الملل از یک ابر قدرت نظام‌ساز و هژمون به جایگاه یک قدرت بزرگ جهانی است.

کلیدواژه‌ها: ابر قدرت؛ قدرت بزرگ؛ سیاست خارجی؛ ساختار نظام بین‌الملل؛ ایالات متحده آمریکا.

مقدمه

با توجه به اهمیت جایگاه ابرقدرت‌ها^۱ و قدرت‌های بزرگ جهانی^۲ در سلسله‌مراتب ساختار بین‌الملل و همچنین اثرگذاری این بازیگران بر تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای، بررسی جایگاه آن‌ها یکی از دغدغه‌های نظریه‌پردازان، پژوهشگران و فعالان رشته روابط بین‌الملل همچون ویلیام فاکس^۳، مورتون کاپلان^۴، کنت والتز^۵، پل کندی^۶ و جان ایکنبری^۷ بوده است. با نگاهی به تاریخ روابط بین‌الملل بعد از جنگ جهانی دوم، شاهد بروز و حضور ابرقدرتی به نام ایالات متحده آمریکا بوده‌ایم و این ابرقدرت در یک دوره به رقابت با اتحاد جماهیر شوروی پرداخت که برونداد آن ایجاد فضای دوقطبی در ساختار نظام بین‌الملل و بروز جنگ سرد در تحولات بین‌المللی بود.

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، فضای کافی برای ارتقای جایگاه ایالات متحده آمریکا به‌عنوان تنها ابرقدرت مهیا شد، به‌طوری‌که برخی نظریه‌پردازان ساختار نظام بین‌الملل بعد از جنگ سرد را دنیای تک‌قطبی نامیدند و برخی دیگر از کارشناسان و نظریه‌پردازان ساختار نظام بین‌الملل را تک‌قطبی منعطف نامیدند، اما آنچه ورای اختلاف نظر در مورد جایگاه آمریکا مطرح شده اشتراک نظر آن‌ها در بروز و ظهور یک ابرقدرت بدون رقیب هم‌شأن و هم‌سطح بوده است (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۱۷). این امر تا جایی پیش رفت که رهبران ایالات متحده آمریکا همچون جورج بوش پدر با تعبیر جایگاه خود به‌عنوان یک ابرقدرت هژمون در ساختار نظام بین‌الملل، نظم نوین جهانی^۸ را مطرح و جریانی به نام نومحافظه‌کاران^۹ پایه‌های حرکت به سوی جهان لیبرال دموکراسی به رهبری آمریکا را ترسیم می‌کردند و برای تثبیت آن، سیاست خارجی یک ابرقدرت هژمون بدون رقیب را اعمال کردند و به حضور فعالانه در عرصه بین‌المللی پرداختند که برونداد آن برای مثال نتایج این روند در منطقه غرب آسیا و شمال آفریقا ارائه طرح‌های جاه‌طلبانه‌ای همچون خاورمیانه جدید و خاورمیانه بزرگ تر^{۱۰} و همین‌طور لشکرکشی‌های نظامی به عراق و افغانستان و یا گسترش سازمان ناتو در اروپای شرقی بود.

1. Super power
2. Great power
3. William T. R. Fox
4. Morton Kaplan
5. Kenneth Waltz
6. Paul Kennedy
7. John Ikenberry
8. The New World Order
9. Neoconservative
10. Greater Middle East

این روند هژمون طلبانه بعد از حدود بیست سال (۱۹۹۰-۲۰۱۰) به تدریج در داخل و خارج ایالات متحده آمریکا با چالش روبرو شد و می‌توان روندی کاهشی از حضور و نفوذ آمریکا در ساختار نظام بین‌الملل را شاهد بود، به طوری که می‌توان ادعا کرد در آغاز روند افول جایگاه آمریکا از یک ابرقدرت هژمون به یک قدرت بزرگ جهانی هستیم. یکی از نشانه‌ها و نمودهای اصلی این روند، سیاست خارجی جدید آمریکا است که با روی کار آمدن باراک اوباما آغاز و در زمان دونالد ترامپ به نوعی تشدید و به نوعی دیگر در دوره جو بایدن تداوم داشته است.

در اینجا این سؤال ایجاد می‌شود که با توجه الزامات و مؤلفه‌های سیاست خارجی یک ابرقدرت در ساختار نظام بین‌الملل، سیاست خارجی جدید ایالات متحده آمریکا چه جایگاهی را برای این کشور در ساختار نظام بین‌الملل تعریف می‌کند. در پاسخ به عنوان فرضیه‌ای موقت می‌توان گفت که سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا با توجه به اقدامات ضدنهادی، کاهش توان اجماع‌سازی بین‌المللی، کاهش گزینه‌های پیش‌رو و افزایش انفعال در پرونده‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، نشان از افول جایگاه این کشور در ساختار نظام بین‌الملل از یک ابرقدرت نظام‌ساز و هژمون به جایگاه یک قدرت بزرگ جهانی است.

در این نوشتار ابتدا به چهارچوب مفهومی مشتمل بر مفاهیم و گزاره الزامات و مؤلفه‌های سیاست خارجی یک ابرقدرت در نظریات روابط بین‌الملل پرداخته می‌شود. در بخش بعد هر یک از این گزاره و مفاهیم را در مورد سیاست خارجی جدید ایالات متحده آمریکا به نقد می‌گذاریم و در آخر نیز با ارائه خلاصه مباحث مطرح شده در این مقاله، جمع‌بندی ارائه می‌شود.

پیشینه پژوهش

یک پژوهش نیازمند استفاده از تحقیقات صورت گرفته پیش از خود است، زیرا پیشرفت علم برآیندی از تداوم پژوهش‌ها و متکی به نتایج تحقیقات پیشین است. اگرچه پژوهشی جدید با روش‌های دقیق‌تر در شناخت یک پدیده است، اما بدون آگاهی از تحقیقات علمی پیش از خود به بیراهه خواهد رفت (ساروخانی، ۱۳۷۷). پیرامون موضوع افول جایگاه آمریکا، چه در ساختار^۱ و چه در نظم^۲ در نظام بین‌الملل ادبیات زیادی تولید شده است. عمده کارهای برجسته علمی در روابط بین‌الملل در این حوزه توسط دو گروه صورت گرفته است: نخست، منتقدان غرب و اندیشمندان

1. International System
2. International Order

چپ‌گرا به خصوص در دوره جنگ سرد و دوم، لیبرال‌ها و نولیبرال‌ها بعد از حمله یازده سپتامبر. اقدامات جدید آمریکا و تحولات مرتبط با سیاست خارجی این کشور به خصوص در دوره دونالد ترامپ منجر به فعال شدن مجدد این مباحث در محافل دانشگاهی و افزایش دایره پژوهشگران با گرایش مختلف شده که در صورت تداوم، می‌توان از موج سوم تولید ادبیات در این حوزه یاد کرد. اگرچه در مورد افول آمریکا تولیدات علمی قابل توجهی وجود دارد، اما با توجه به نگاه بدیع و نوآورانه این مقاله یعنی «سیاست خارجی جدید آمریکا، افول از جایگاه ابرقدرت به جایگاه قدرت بزرگ جهانی» به ندرت می‌توان کتاب، مقاله و یا پایان‌نامه‌ای که به صورتی مستقل و مستقیم به این موضوع پرداخته باشد، یافت و یا کمتر به چشم نگارنده آمده است. با این حال چند مورد از پژوهش‌هایی که توانسته‌اند به صورت غیرمستقیم به غنای بیشتر این نوشتار کمک کنند، ذکر می‌شود:

یکی از این پژوهش‌ها کتاب *افول قدرت آمریکا در جهان آشفته (۲۰۰۳)* نوشته ایمانوئل والرشتاین است که اگرچه در دوران پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ تولید شده، اما همچنان مطالب آن در این موضوع قابل استفاده و استناد است. به باور والرشتاین، ارزیابی تاریخی اخیر نشان می‌دهد که آمریکا از پایان جنگ ویتنام به عنوان یک قدرت جهانی در حال محو شدن است و به نظر می‌رسد پاسخ آن به حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر این روند را تسریع می‌کند. والرشتاین در یک نگاه روندی یعنی مرحله پیدایش و رشد، مرحله تداوم و مرحله بحران‌ها و افول به قدرت در سطح بین‌الملل، بر این باور است که آمریکا دو مرحله ابتدایی را پشت سر گذاشته و اکنون وارد مرحله بحران‌ها و افول شده است که نشانه مهم آن کاهش قدرت هژمونیک است.

پژوهش قابل‌اتکای دیگر در این حوزه، کتاب *سیاست خارجی آمریکا در عصر جدید ۱۹۰۰ تا ۲۰۲۰* (۱۳۹۹) نوشته ابوذر گوهری مقدم است. این کتاب سیری در سیاست خارجی ۱۲۰ ساله آمریکا و راهبردهای رؤسای جمهور آن دارد. اگرچه این کتاب به‌طور مستقیم به افول آمریکا پرداخته، اما نگاه روندی آن می‌تواند فراز و فرودهای جایگاه آمریکا را در ساختار نظام بین‌الملل از نوع سیاست خارجی رؤسای جمهور آن را در هر دوره نشان دهد و از این نظر می‌تواند به این مقاله کمک کند.

پژوهش دیگری که می‌توان به آن اشاره کرد کتاب *افول یا اضمحلال امپراتوری آمریکا و تحول در هندسه قدرت جهانی (۱۳۹۸)* به همت علی عبدالله‌خانی است. این کتاب با نگاهی تحلیلی به چهل مصاحبه کارشناسان و صاحب‌نظران مطرح روابط بین‌الملل در سطح جهان در مورد جایگاه آمریکا در نظام بین‌الملل، به دنبال ارزیابی روندهای افول آمریکا است. از نظر این کتاب، مسئله افول آمریکا

به‌مثابه تغییر ساختار توزیع قدرت و عناصر ماهوی آن است که بر هندسه قدرت جهانی تأثیر خواهد گذاشت. این کتاب از این منظر مورد استفاده این مقاله قرار گرفته که مبحث مهم ساختار نظام بین‌الملل و جایگاه آمریکا به‌عنوان یکی از قدرت‌های تأثیرگذار بر آن را مورد تحلیل قرار داده است.

چارچوب مفهومی؛ الزامات و مؤلفه‌های سیاست خارجی یک ابرقدرت

کشورها در عرصه خارجی برای تأمین و تحصیل منافع، ارزش‌ها، آرمان‌ها و اهداف خود، اقدام به اتخاذ سیاست خارجی می‌کنند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸). فیلیپ رینولدز^۱ سیاست خارجی را اقداماتی در خارج چارچوب داخلی، برای دستیابی به اهداف تعریف کرده است: «سیاست خارجی عبارت است از اقدام‌های برون‌مرزی که از سوی تصمیم‌گیران کشورها به‌منظور دستیابی به هدف‌های بلندمدت و کوتاه‌مدت صورت می‌گیرد» (رسولی ثانی آبادی، ۱۳۹۱: ۹۴). این سیاست خارجی عموماً از جایگاه هر بازیگر در ساختار نظام بین‌الملل تأثیر می‌گیرد و به‌نوعی توانمندی‌ها، مقدرات، محدودیت‌ها و محذورات در نظام بین‌الملل، تعیین‌کننده اهداف سیاست خارجی است. در این بین، سطح قدرت هر بازیگر می‌تواند به بازیگر این امکان را بدهد که اهداف سیاست خارجی خود را تعیین و پیگیری نماید. به همین دلیل سیاست خارجی یک ابرقدرت‌ها با سایر سطوح قدرت متفاوت است. در مورد تقسیم‌بندی بازیگران بر اساس قدرت در ساختار بین‌الملل می‌توان گفت که تقسیم‌بندی‌های زیادی در رشته روابط بین‌الملل با توجه به تعاریف، رویکردها و سطوح تحلیل ارائه شده و بر سر هر نوع تقسیم‌بندی نیز مناقشات بسیاری وجود دارد. در این مقاله فارغ از مباحثات مطرح شده در مورد تقسیم‌بندی‌های ارائه شده، تلاش گردیده تا بازیگران را بر اساس قدرت در ساختار بین‌الملل، این‌گونه تقسیم‌بندی نماید:

الف) ابرقدرت: بازیگری با ابعاد متعدد قدرت در عرصه بین‌المللی و قدرت عمل و نفوذ بیشتر نسبت به قدرت بزرگ جهانی که نمونه تاریخی آن در تاریخ معاصر، ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی هستند. این بازیگر عموماً سیاست خارجی فعال مبتنی بر رهبری اتحادها و ائتلاف‌ها را در مناطق مختلف جهان در پیش می‌گیرد. گفتنی است این مفهوم اولین بار توسط ویلیام فاکس در ۱۹۴۴ در روابط بین‌الملل مطرح و تبیین شد.

ب) قدرت بزرگ جهانی: بازیگری با ابعاد قدرت و صاحب نفوذ در عرصه بین‌المللی و همچنین

1. Philip Alan Reynolds

حق و تو در شورای امنیت که هم‌اکنون کشورهای انگلستان، چین، فرانسه و روسیه را می‌توان در این دسته تقسیم‌بندی کرد. این بازیگر عموماً سیاست خارجی فعال‌گزینشی با توجه به مقدورات و محذورات خود و همچنین ائتلاف‌سازی با ابرقدرت در عرصه بین‌المللی را اتخاذ می‌کند.

ج) قدرت متوسط یا میانه: بازیگری با ابعاد محدود قدرت و صاحب نفوذ در عرصه بین‌المللی و منطقه‌ای که می‌تواند در میان بازیگران ابرقدرت و قدرت‌های بزرگ و همچنین سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی معتبر و تأثیرگذار باشد. هم‌اکنون کشورهایی همچون آلمان، هند، برزیل و ژاپن را می‌توان در این دسته تقسیم‌بندی کرد. این بازیگر هم‌مانند قدرت بزرگ جهانی عموماً سیاست خارجی فعال‌گزینشی با توجه به مقدورات و محذورات خود و همچنین ائتلاف‌سازی با ابرقدرت و همکاری با قدرت بزرگ جهانی در عرصه بین‌المللی اتخاذ می‌کند.

د) قدرت منطقه‌ای: بازیگری با ابعاد محدود قدرت و صاحب نفوذ در عرصه منطقه‌ای است که توان بازیگری و نظم‌دهی همراه با قدرت‌های سطح بالاتر در منطقه و چند زیرمنطقه پیرامونی را داراست. برای مثال در منطقه غرب آسیا، جمهوری اسلامی ایران و ترکیه را می‌توان واجد یک قدرت منطقه‌ای دانست. این بازیگر نیز سیاست خارجی فعال‌گزینشی با توجه به مقدورات و محذورات خود در عرصه منطقه‌ای را در پیش می‌گیرد و عموماً به سمت ائتلاف‌سازی با ابرقدرت و قدرت بزرگ جهانی در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی پیش می‌رود.

ه) قدرت کوچک: بازیگری با ابعاد قدرت کم است که دنبال کردن سیاست خارجی مبتنی بر راهبردهای دنباله‌روی^۱، موازنه‌سازی^۲ و کناره‌گیری^۳ برایش ناگزیر است، اما بیشتر این دسته از بازیگران به سمت راهبرد دنباله‌روی یا همان اتحاد و ائتلاف با ابرقدرت یا قدرت بزرگ جهانی یا قدرت منطقه‌ای پیش می‌روند. در ضمن این بازیگران به دلیل گزینه‌های محدود به سمت اولویت‌بندی و سرمایه‌گذاری در منابع موجود و همچنین تقویت توانمندی‌ها و راهبردهای هدفمند متمرکز^۴ پیش می‌روند که عمده آن مبتنی بر دیپلماسی هدفمند است (المزاینی و همکاران، ۱۳۹۹: ۱۵-۴۰).

همان‌طور که در مطالب فوق بیان شد سیاست خارجی یک بازیگر ابرقدرت همانند سایر سطوح قدرت، دارای الزامات و مؤلفه‌هایی است تا بتواند ضمن حفظ منافع ملی خود، جایگاه برتر آن را در ساختار نظام بین‌الملل حفظ و تثبیت نماید و به بیشینه‌سازی قدرت بپردازد:

1. Bandwagoning
2. Balancing
3. Hedging
4. Niche Strategies

یکی از الزامات و مؤلفه‌های سیاست خارجی یک بازیگر ابرقدرت، نهادها، معاهدات و سازمان‌های بین‌المللی است که عموماً در جهت تثبیت و تحکیم قدرت آن هژمونی در حوزه‌های نفوذش ایجاد و تقویت شده است. گفتنی است نهادسازی^۱ یکی از الزامات تثبیت قدرت محسوب می‌شود، همان‌طور که هر جریان و شبکه قدرتی برای تثبیت قدرت خود در داخل هر کشوری، برای تضعیف شبکه‌های قدرت رقیب، نیاز به نهادسازی در عرصه‌های سیاسی، نظامی، امنیتی و اقتصادی و ایدئولوژیک دارد. در عرصه بین‌المللی نیز هر بازیگر ابرقدرتی برای تثبیت جایگاهش در ساختار نظام بین‌الملل نیازمند اتخاذ یک سیاست خارجی مبتنی بر نهادسازی سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی است (گوردنکر، ۱۹۸۰: ۴۴۸)، تا از طریق تولید مبانی حقوقی، عرفی و رژیم‌سازی^۲ برای مشروعیت‌بخشی و نظم‌دهی به اهداف و اقدامات سیاست خارجی خود اقدام کند، به‌طوری‌که برخی از کارشناسان روابط بین‌الملل، نیروی محرکه تشکیل نهادها و سازمان‌های بین‌المللی را قدرت‌های پیروز جنگ جهانی دوم برای تحقق اهدافشان می‌دانند (سجادپور، ۱۳۹۲: ۱۱).

یکی دیگر از الزامات و مؤلفه‌های سیاست خارجی یک بازیگر ابرقدرت، توان اجماع‌سازی^۳ برای تحقق اهداف از طریق چندجانبه‌گرایی^۴ به‌جای یک‌جانبه‌گرایی^۵ است. ابرقدرت اگرچه در حوزه تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری نیاز به اتخاذ تصمیمات چندجانبه ندارد و بدون در نظر گرفتن مطالبات دیگر بازیگران می‌تواند به اتخاذ یک سیاست و راهبرد پردازد ولی در حوزه اجرا برای کسب مشروعیت سیاست خارجی نیازمند اقدامات چندجانبه است که این امر نیازمند قدرت اقناع^۶ متحدان و حتی رقبای بین‌المللی است (می و هونیک مور، ۲۰۰۳: ۱۸۳-۱۶۱).

یکی دیگر از مؤلفه‌های سیاست خارجی یک بازیگر ابرقدرت نسبت به سایر سطوح قدرت در ساختار نظام بین‌الملل، تعدد گزینه‌های پیش روی آن برای حل و فصل پرونده‌ها، چالش‌ها و بحران‌های خود در سطح بین‌المللی است، زیرا ابرقدرت به دلیل داشتن توانمندی‌ها و مقدرات سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی و همچنین ابزارهای متعدد قدرت سخت و نرم می‌تواند اهداف خود را محقق سازد و حتی بر دیگر بازیگران نیز تحمیل کند و قدرت مانور و تحرکش را در حوزه‌های مختلف افزایش دهد (نک. برمر، ۲۰۱۵).

1. Institutionalisation
2. Regime-Building
3. Consensus building
4. Multilateralism
5. Unilateralism
6. Persuasion
7. May and Hoenicke-Moore

یکی دیگر از الزامات سیاست خارجی یک بازیگر ابرقدرت، حضور فعالانه در پرونده‌های بین‌المللی برای حفظ موازنه قوا است، زیرا جایگاه ابرقدرت در ساختار نظام بین‌الملل به گونه‌ای است که هر مسئله‌ای در نظام بین‌الملل به نوعی ارتباط مستقیمی با نظم و موازنه موردنظر ابرقدرت دارد و می‌بایست با اتخاذ یک سیاست خارجی فعالانه به مدیریت آن پردازد، در غیر این صورت فضا برای بازیگران رقیب مهیا می‌شود تا با استفاده از این فرصت نظم و موازنه موردنظر ابرقدرت را به چالش بکشند؛ زیرا همین موازنه قوا موجب حفظ و تثبیت جایگاه بازیگر ابرقدرت در سلسله‌مراتب نظام بین‌الملل است. به همین دلیل عموماً بازیگر ابرقدرت با اتخاذ یک سیاست خارجی فعالانه تلاش دارد تا با حفظ موازنه به تثبیت نظم کنونی پردازد؛ زیرا پویایی نظام بین‌الملل فضا را برای بازیگران تجدیدنظر فراهم می‌کند تا اهداف خود را پیش ببرند (نک. والت، ۲۰۱۷).

با توجه به الزامات و مؤلفه‌های ذکر شده در مورد سیاست خارجی یک بازیگر ابرقدرت، در ادامه تلاش می‌شود به بررسی و تحلیل سیاست خارجی جدید ایالات متحده آمریکا به‌عنوان یک بازیگر ابرقدرت در سلسله‌مراتب ساختار کنونی نظام بین‌الملل پرداخته شود تا میزان نزدیکی و دوری آن از جایگاه واقعی این کشور تبیین گردد.

سیاست خارجی جدید ایالات متحده آمریکا در قبال نهادهای بین‌المللی

سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم عموماً مبتنی بر ایجاد و تقویت نهادها، معاهدات و سازمان‌های بین‌المللی در جهت تثبیت جایگاه و همچنین تثبیت جایگاه سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی آن در عرصه بین‌المللی بوده است (رایزمن، ۱۹۹۹: ۸۰-۶۲). ایجاد سازمان ملل متحد و شکل‌دهی به شورای امنیت با همراهی قدرت‌های پیروز در جنگ جهانی دوم، ایجاد سازمان ناتو برای حفظ امنیت بلوک غرب در هر دو سوی اقیانوس اطلس، ایجاد نهادهای مالی و اقتصادی همچون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و آژانس بین‌المللی انرژی در جهت تثبیت جایگاه آمریکا در عرصه اقتصادی، ایجاد سازمان‌ها و نهادهای فرهنگی همچون یونسکو، یونسف و کمیسیون حقوق بشر، همکاری فعال در ایجاد نهادها و معاهدات زیست‌محیطی همچون معاهده پاریس، کمک به تشکیل نهادها و سازمان‌های منطقه‌ای همچون اتحادیه عرب، شورای همکاری خلیج فارس، آ.سه.آن، بازار مشترک کشورهای آمریکای جنوبی (مرکوسور)، پیمان نفتا و اتحادیه آفریقا، گوشه‌ای از اقدامات ایالات متحده آمریکا در جهت سیاست خارجی مبتنی بر نهادسازی بوده است و تاکنون نیز اکثر این سازمان‌ها و نهادها به گونه‌ای عمل کرده‌اند که منافع این کشور تأمین شود.

گفتنی است نهادها، معاهدات و سازمان‌های بین‌المللی عموماً برای ابرقدرت‌ها فضای مناسبی برای پیشبرد اهداف مهیا می‌کنند؛ زیرا این بازیگران از قدرت پیشبرد اهدافشان از طریق این نهادها برخوردار می‌شوند. این نهادها برای قدرت‌های بزرگ جهانی و منطقه‌ای محدودیت‌زا هستند به طوری که مانع از افزایش قدرت آن‌ها و همچنین منجر به افزایش هزینه‌های آن‌ها می‌شوند. برای قدرت‌های کوچک نیز فرصتی برای استفاده از پتانسیل‌های سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی برای پیشینه‌سازی توانمندی‌ها با هزینه اندک محسوب می‌شود.

سیاست خارجی جدید آمریکا به خصوص در دوران ترامپ یک سیاست خارجی ضدنهادی بوده است (مولان، ۲۰۲۰). به طوری که ترامپ از ابتدای ورود به کاخ سفید در سال ۲۰۱۷، سیاست‌های ضدنهادی را اتخاذ کرد و از پیمان‌ها و معاهدات چندجانبه بین‌المللی و منطقه‌ای همچون معاهده اقلیمی پاریس، سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو)، پیمان مهاجرتی سازمان ملل (پیمان نیویورک)، شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد و برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) خارج شد. ترامپ در عرصه معاهدات و پیمان‌های دوجانبه نیز مانند معاهدات چندجانبه اقدام کرده است؛ برای مثال، می‌توان به خروج یک‌جانبه آمریکا از پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد (آی.ان.اف) با روسیه در یکم فوریه ۲۰۱۹ اشاره کرد. گفتنی است اگرچه جو بایدن تلاش دارد به برخی از این پیمان‌ها و معاهدات بازگردد ولی محدودیت سیاست داخلی مانع جدی در این راه محسوب می‌شود و عملاً اتفاق خاصی در این زمینه در دوره بایدن نیفتاده است. همان‌طور که در مطالب فوق بیان شد ابرقدرت‌ها و قدرت‌های کوچک عموماً از رویکرد نهادها، معاهدات و سازمان‌های بین‌المللی حمایت می‌کنند زیرا منافع ایشان را تأمین می‌کند. به نظر می‌رسد محدودیت‌زایی نهادها، معاهدات و سازمان‌های بین‌المللی برای آمریکا یکی از نشانه‌ها و نمودهای افول جایگاه آمریکا از یک ابرقدرت به یک قدرت بزرگ جهانی است.

از سوی دیگر نهادها، معاهدات و سازمان‌هایی که یک بازیگر ابرقدرت هژمون برای تثبیت جایگاه قدرت و هژمونی خود ایجاد و تقویت می‌کند نیازمند پرداخت هزینه‌های آن از سوی ابرقدرت است. کاهش تعهدات و درخواست پرداخت هزینه از سوی هم‌پیمانان در اروپا و خلیج فارس، اقدامات ضدنهادی و کاهش تعهدات در سازمان‌های بین‌المللی و پیمان‌های چندجانبه که هر یک از این موارد به نوعی تثبیت‌کننده هژمونی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم در عرصه بین‌المللی بوده است مثال‌هایی از سیاست خارجی آمریکا در چند سال اخیر بوده است؛ هزینه‌هایی که پیش‌ازین از سوی

استراتژیست‌های آمریکایی به‌عنوان بخش لاینفک حفظ و تداوم هژمونی یک کشور در سطح نظام بین‌الملل بوده است. از این منظر این هزینه‌ها برای ارائه یک کالای عمومی در جهت حفظ موقعیت هژمونی آمریکا در ساختار نظام بین‌الملل ضروری به نظر می‌رسد (ایکنبری و نکسون، ۲۰۱۹: ۴۲۱-۳۹۵). کاهش این هزینه‌ها و برجسته شدن آن در جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا نمود این واقعیت است که این کشور دیگر توان پرداخت هزینه‌های هژمونی خود را ندارد و در حال کاهش تعهدات سیاسی، امنیتی، نظامی و اقتصادی خود در عرصه بین‌المللی و منطقه‌ای با هدف کاهش هزینه‌ها است. کاهش هزینه‌هایی که اگرچه معطوف به بازسازی قدرت ملی است اما خود زمینه‌ساز افول هژمونی‌ای است که وعده از بین رفتن جایگاهش به‌واسطه مداخلات بیش از حد در فراسوی مرزها همواره از سوی پژوهشگران این حوزه داده شده است. این امر یعنی افول از جایگاه یک هژمون نهادساز و نظم‌ساز به جایگاه قدرت بزرگی که به دنبال حفظ موقعیت خود بدون تقبل هزینه‌های معمول این جایگاه است. کاهش توان اقتصادی آمریکا و همچنین فشارهای داخلی برای کاهش هزینه‌های آمریکا در خارج از این کشور نیز مؤید این امر است.

ناکامی‌های سیاست خارجی آمریکا در اجماع‌سازی و چندجانبه‌گرایی

همان‌طور که بیان شد ایالات متحده آمریکا به‌عنوان ابرقدرت اگرچه در حوزه تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری نیاز به اتخاذ تصمیمات چندجانبه ندارد و بدون در نظر گرفتن مطالبات دیگر بازیگران به اتخاذ یک سیاست و راهبرد می‌پردازد، اما در حوزه اجرا برای کسب مشروعیت سیاست خارجی نیازمند اقدامات چندجانبه است. در اینجا اقناع‌سازی در دیپلماسی آمریکا در حوزه سیاست خارجی از اهمیت بالایی برخوردار می‌شود. با نگاهی به اقدامات آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم به‌خصوص در تصمیمات راهبردی شاهد قدرت نسبی اقناع‌سازی ایالات متحده آمریکا در جهت اجماع بین‌المللی در پیشبرد اهداف بوده‌ایم، اما در چند سال اخیر به‌خصوص در زمان ریاست جمهوری دونالد ترامپ قدرت اقناع‌سازی آمریکا در جهت اجماع‌سازی بین‌المللی در خصوص پرونده‌های بین‌المللی به‌شدت دچار چالش شده که اوج آن، ناکامی این کشور در موضوع برجام و همچنین تمدید تحریم‌های تسلیحاتی جمهوری اسلامی ایران حتی در میان متحدان اروپایی‌اش بود. آمریکا در چند سال اخیر یک‌جانبه‌گرایی را در زمینه‌های مختلف داشته است؛ برای مثال، می‌توان گفت ترامپ در اقدامی ماجراجویانه به‌طور رسمی بیت‌المقدس را پایتخت رژیم صهیونیستی و بلندی‌های جولان را نیز بخشی از این رژیم اعلام کرد و حق حاکمیت فلسطین و سوریه و حق تعیین سرنوشت مردم مناطق اشغالی را

که از اصول حقوق بین‌الملل است نادیده گرفت. گفتنی است پیش‌از این اقدام آمریکا، به دلیل وجود قطعنامه‌های بین‌المللی همچون قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت هیچ‌یک از کشورها این حاکمیت را به رسمیت نشناخته بودند و از منظر بین‌المللی، این سرزمین سرزمین اشغالی محسوب می‌شود. یکی دیگر از مصادیق یک‌جانبه‌گرایی آمریکا، یک‌جانبه‌گرایی در حوزه اقتصاد بین‌الملل است که این امر نیز در دوره ترامپ به شدت تشدید شد و به غیر از رقبای، حتی دامن متحدان سنتی این کشور را نیز گرفت. این کشور در چند سال اخیر با ابزار ضدرقابتی به‌ویژه در حوزه ایجاد موانع تعرفه‌ای برای شرکای تجاری خود تلاش داشته تا شاخص‌های تجاری آمریکا را بهبود ببخشد. حجم موانع تعرفه‌ای به‌قدری بالاست که بسیاری از اقتصاددانان آن را جنگ تعرفه‌ای نامیده‌اند. در راستای این جنگ تعرفه‌ای در یک سال اخیر، آمریکا بر حدود ۲۵۰ میلیارد دلار از کالاهای وارداتی از چین تعرفه ۲۵ درصدی وضع کرد و طبق ادعای ترامپ قرار بود در سپتامبر ۲۰۱۹ بر سیصد میلیارد دلار از کالاهای وارداتی از چین تعرفه ده درصدی اعمال کند (ایرنا، ۱۳۹۸) که این امر به معنی اعمال تعرفه‌ها بر تمام محصولات وارد شده از چین بود، البته این روند با روی کار آمدن جو بایدن با سرعت کمتری پیگیری شده است. این وضعیت به اشکال مختلف در تجارت میان آمریکا با اتحادیه اروپا در حوزه‌های فولاد و آلومینیوم، خودروسازی، هواپیماسازی و مواد غذایی وجود دارد؛ برای مثال، در سال ۲۰۱۸ ترامپ اتحادیه اروپا را تهدید کرد که تعرفه ۲۵ درصدی بر خودروهای وارداتی اعمال خواهد کرد (تسنیم، ۱۳۹۷) که این امر موجب افزایش قیمت خودروهای وارداتی از اروپا به‌خصوص آلمان می‌شود و تاکنون نیز یکی از محورهای گفتگوی مقامات ارشد سیاسی و اقتصادی دو کشور بوده است.

این روند سیاست خارجی جدید آمریکا، این کشور را به یک بازیگر یک‌جانبه‌گرا در حوزه اقدام تبدیل کرده است. همان‌طور که گفته شد اگرچه ذات اقدامات یک ابرقدرت در حوزه تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری یک‌جانبه‌گرایی است، اما برای تثبیت جایگاه هژمونیک و مشروعیت بین‌المللی نیازمند اقدامی چندجانبه است. ناکامی آمریکا حتی در اقناع‌سازی متحدان بین‌المللی خود یکی از نمودها و نشانه‌های تنزل جایگاه آمریکا از یک ابرقدرت به یک قدرت بزرگ است، چراکه بازیگران با سطح قدرت بزرگ این توان را در خود می‌بینند که با تصمیمات ناسازگار با منافع خود مقابله نمایند و به‌نوعی از استقلال عمل بیشتری در سلسله‌مراتب قدرت در ساختار نظام بین‌الملل برخوردار باشند، اما یک ابرقدرت به دلیل حاکم بودن نظم موردنظرش در عرصه سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی از این

وضعیت بهره‌مند است و اگر روندی خلاف نظرش باشد قدرت ترمیم آن روند را از طریق اجماع‌سازی دارد.

محدود شدن گزینه‌های پیش روی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا

یکی از ویژگی‌های سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم برای پیشبرد اهداف خود با توجه به قدرت سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی، گزینه‌های پیش روی آن بود به طوری که این کشور برای تحقق اهداف سیاست خارجی خود با محدودیتی در به کارگیری طیفی از فشارهای سیاسی تا کاربرد ابزار نظامی نداشت. نمونه بارز آن جنگ‌های متعدد این کشور همچون جنگ کره، جنگ ویتنام، جنگ خلیج فارس، اشغال عراق و افغانستان بود که در جهت تحقق منافعش وارد آن‌ها شده بود. این کشور به غیر از ابزار نظامی از گزینه‌های دیگری همچون قطعنامه‌های شورای امنیت برای انزوا و اعمال تحریم‌های اقتصادی و همچنین راهبرد جنگ کثیف^۱ از طریق نهادهای امنیتی خود و متحدانش استفاده می‌کرد.

در سیاست خارجی جدید ایالات متحده آمریکا به نظر می‌رسد که گزینه نظامی با توجه به هزینه‌های اقتصادی و انسانی آن بسیار کم‌رنگ شده، به خصوص این که تجربه آمریکا در جنگ با عراق و افغانستان به یک تجربه ناموفق تبدیل شده که مورد تأکید رهبران آمریکا نیز قرار گرفته است؛ برای مثال، هم باراک اوباما و هم دونالد ترامپ و هم جو بایدن نسبت به جنگ آمریکا در عراق و افغانستان تردیدهای جدی وارد کرده‌اند. این امر موجب شده گزینه نظامی تا حدودی جایگاه خود را در حوزه اعمال و اقدام اهداف سیاست خارجی آمریکا از دست بدهد، به طوری که هم در زمان اوباما و هم در زمان ترامپ اگرچه سیاست خارجی نیاز به استفاده از گزینه نظامی داشت و حتی اولتیماتوم‌هایی نیز در این زمینه داده شده بود، اما شاهد انفعال در این زمینه بودیم، تاجایی که متحدان آمریکا معترض به این انفعال بودند؛ برای مثال، در جریان جنگ داخلی لیبی در سال ۲۰۱۱ و همچنین در جریان بحران شیمیایی سوریه و در آخر نیز در جریان سرنگونی پهپاد آمریکایی در خلیج فارس توسط جمهوری اسلامی ایران، آمریکا این پیام را به جهان فرستاد که تمایلی به استفاده از قدرت

۱. جنگ کثیف (Dirty War) عموماً توسط یک طرف درگیری (داخلی یا خارجی) و یا یک نظام سیاسی اقلیت مستقر، در درون یک کشور با هدف تضعیف تدریجی حکمرانی امنیتی و سیاسی و یا تضعیف رقبای سیاسی قدرتمند برای خارج کردن آن‌ها از صحنه رقابت صورت می‌گیرد. این جنگ به صورت خشونت‌های خارج از عرف‌های معمول تنازع و درگیری‌های سیاسی، امنیتی و نظامی بروز می‌کند و بر خرابکاری امنیتی در زیرساخت‌های حیاتی، ترورهای هدفمند یا کور غیرنظامیان با هدف ایجاد رعب و وحشت استوار است.

نظامی ندارد و گزینه نظامی عموماً از سیاست خارجی آمریکا خارج شده و گزینه‌های آن به گزینه‌های سیاسی و اقتصادی و امنیتی سوق پیدا کرده است.

در این میان، ایالات متحده آمریکا از یک سو تلاش دارد با اعمال تحریم‌ها علیه بازیگران رقیب همچون روسیه، چین، ونزوئلا، کره شمالی و جمهوری اسلامی ایران، با توجه به قدرت اقتصادی از ابزار تحریم استفاده کند. در این زمینه بسیاری از کارشناسان روابط بین‌الملل بر این باورند که استفاده از ابزار تحریم عموماً زمینه تغییر رفتار بازیگر نمی‌شود (واگنر، ۲۰۱۵) و حتی ممکن است بازیگر رقیب را به انجام اقدامات سخت در جهت ضربه زدن به این کشور ترغیب کند و مثال‌های آن کره شمالی، ونزوئلا و جمهوری اسلامی ایران است که در مقابل شدیدترین تحریم بین‌المللی تغییر رفتار نداده‌اند. از سوی دیگر آمریکا سعی دارد در مقابل کمرنگ شدن گزینه نظامی، گزینه‌های جنگ کثیف را از طریق نهادهای امنیتی برون‌مرزی خود پیش ببرد. برای مثال، شاهد برخی از اقدامات تروریستی بوده‌ایم که شاخص‌ترین آن‌ها ترور هدفمند شهید سردار قاسم سلیمانی و همراهانش بوده است. گفتنی است با توجه به ناموفق بودن آمریکا در اجماع‌سازی در پرونده تحریم تسلیحاتی جمهوری اسلامی ایران، نشانه‌ها و نمودهایی از کمرنگ شدن گزینه سیاسی نیز بروز کرده است.

کاهش گزینه‌های پیش‌رو به‌خصوص در حوزه گزینه نظامی و تمرکز بر گزینه‌های اقتصادی و امنیتی در سیاست خارجه آمریکا یکی از نمودها و نشانه‌های بارز تنزل جایگاه ایالات متحده آمریکا از یک ابرقدرت به یک قدرت بزرگ است؛ زیرا گزینه نظامی همواره از مهم‌ترین گزینه‌ها برای پیشبرد اهداف و همچنین عنصری اطمینان‌بخش برای متحدان یک ابرقدرت محسوب می‌شود.

سیاست منفعلانه ایالات متحده آمریکا نسبت به پرونده‌های مهم بین‌المللی و منطقه‌ای

بعد از جنگ جهانی دوم ایالات متحده آمریکا به‌عنوان یک بازیگر ابرقدرت برای حفظ موازنه و نظم مطلوب خود عموماً در پرونده‌های مختلف بین‌المللی و منطقه‌ای به‌عنوان یک بازیگر فعال حضور داشته است؛ زیرا بازیگران عرصه نظام بین‌الملل به‌خصوص ابرقدرتی همچون آمریکا، بدون نظم و موازنه قوای مطلوب خود نمی‌تواند به اهداف استراتژیک بلندمدت خود دست یابند (مصلی نژاد، ۱۳۹۰: ۱۳۳). نظم و موازنه قوای موردنظر آمریکا دارای پیش‌نیازهایی است که یکی از مهم‌ترین آن‌ها رقابت مستمر اما کنترل شده مناقشات میان بازیگران سیاسی حاکم برای کسب ارزش‌ها و منابع و همچنین تفاهم با قدرت‌های دیگر درباره منافع مشترک ناشی از استمرار مکانیسم توزیع قدرت است

(جمالی، ۱۳۸۰: ۲۲۷). این امر سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا را به سمت اتخاذ سیاست فعالانه در پرونده‌های مهم بین‌المللی سوق داده بود.

در چند سال اخیر به نظر می‌رسد این روند به تدریج در حال تغییر است، به طوری که ایالات متحده آمریکا در سیاست خارجی خود تجدیدنظر کرده و به سمت سیاست خارجی مبتنی بر احاله مسئولیت^۱ و واگذاری امور به متحدان بین‌المللی و منطقه‌ای و حمایت از ایشان از طریق تسلیح آن‌ها با هزینه‌های خود این کشورها پیش رفته است، سیاستی که جان مرشایمر^۲ و استفان والت^۳ از آن به عنوان استراتژی دور از ساحل^۴ یاد کردند. در مورد علل این تغییر سیاست خارجی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: هزینه‌های بالای سیاست خارجی فعال در مناطق مختلف جهان که بعضاً نتایج عکس داشته است، برای نمونه حمله نظامی به عراق موجب تقویت ائتلاف ضد آمریکایی محور مقاومت به رهبری جمهوری اسلامی ایران شد و یا حمله به افغانستان برای از بین بردن طالبان و القاعده، موجب تقویت بیشتر گروه‌های تکفیری و تروریستی شد.

دیگر، به نظر می‌رسد تقویت اقتصادهای اروپا، ژاپن و شرق آسیا و همچنین ظهور قدرت‌های اقتصادی و سیاسی همچون چین، برزیل و هند زمینه افول تدریجی اقتصاد ایالات متحده آمریکا را فراهم کرده (ژانگ، ۲۰۰۴: ۸۷) و همین امر این کشور را ملزم در بازبینی سیاست‌های خود کرده است. به طوری که برخی از تحلیلگران کاهش نقش آفرینی آمریکا در پرونده‌های بین‌المللی را با تمرکز آمریکا بر شرق آسیا تبیین کرده‌اند.

در شرایط کنونی پرونده‌های مهمی همچون بحران یمن، بحران لیبی، بحران قره‌باغ، بحران شرق مدیترانه، بحران اوکراین، بحران کشمیر در عرصه بین‌المللی فعال هستند که هریک از پتانسیل تبدیل شدن به یک بحران بین‌المللی برخوردارند و ایالات متحده آمریکا نیز به عنوان یک بازیگر ابرقدرت می‌بایست در هریک از این بحران‌ها با نقش آفرینی فعال، به مدیریت آن در جهت منافع و اهداف سیاست خارجی خود برای حفظ نظم و حفظ موازنه مطلوب خود بپردازد، اما شاهد حضور کم‌رنگ و حتی مشارکت پایین این کشور در این پرونده‌های بین‌المللی هستیم. به غیر از موارد فوق‌الذکر به نظر می‌رسد آمریکا حتی در نظر دارد از پرونده‌های فعالی که در آن‌ها حضور جدی دارد شانه خالی کند؛

1. Buck passing
2. John J. Mearsheimer
3. Stephen Walt
4. Offshore Balancing
5. Pivot to Asia

برای مثال، می‌توان به پرونده‌های افغانستان، عراق و سوریه اشاره کرد که سیاست خارجی آمریکا نسبت به آن‌ها، زمینه‌ساز خروج از این مناطق است.

به نظر می‌رسد سیاست خارجی آمریکا با تمرکز بر پرونده‌های مهم خود همچون چین، روسیه، جمهوری اسلامی ایران، کره شمالی و ونزوئلا به صورت سیاسی و اقتصادی قرار گرفته و همچنین این امر موجب افزایش قدرت بازیگری سایر بازیگران شده است؛ برای مثال، ترکیه و فرانسه در پرونده‌هایی همچون لیبی، شرق مدیترانه و قره‌باغ فضای تحرک بیشتری یافته‌اند. این امر نشان واضحی از کاهش توان آمریکا برای حفظ نظم و موازنه قوای مطلوب خود است و از نشانه‌ها و نمودهای بارز کاهش جایگاه آمریکا از یک بازیگر ابرقدرت به یک قدرت بزرگ جهانی است.

نتیجه‌گیری

ایالات متحده آمریکا با توجه به قدرت سخت‌افزاری و نرم‌افزاری خود در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، امنیتی و نظامی در سلسله‌مراتب ساختار نظام بین‌الملل از جایگاه بالایی برخوردار است، به طوری که این کشور را تنها بازیگر ابرقدرت حال حاضر جهان می‌توان عنوان کرد، اما این ابرقدرت در سال‌های اخیر با اتخاذ سیاست خارجی مبتنی بر کاهش هزینه‌های حضور بین‌المللی، تقابل با برخی از نهادها، معاهدات و سازمان‌های بین‌المللی، کاهش گزینه‌های پیش‌رو و کمرنگ شدن حضور فعال در برخی از پرونده‌های مهم بین‌المللی و منطقه‌ای، نمودها و نشانه‌هایی از تنزل و افول جایگاهش را بروز داده است. اگر این روند افول ادامه یابد به نظر می‌رسد تا چند سال آینده آمریکا را می‌توان در قامت یک بازیگر با سطح قدرت بزرگ تقسیم‌بندی کرد.

سیاست خارجی جدید ایالات متحده آمریکا را با نشانه‌های افول که در این مقاله به آن پرداخته شد، در کنار افول جایگاه اقتصادی این کشور در مقابل رقبای اقتصادی‌ای همچون چین، افول قدرت نظامی در مقابل رقبای همچون روسیه، افول قدرت فناورانه در مقابل افزایش توان فناورانه کشورهای همچون چین، هند، اروپا، ژاپن و کره جنوبی و همچنین گزاره‌هایی از درگیری بیشتر رؤسای جمهور در پرونده داخلی و کاهش توان مدیریت بحران‌های بین‌المللی همچون تروریسم، زیست‌محیطی، اقتصاد بین‌الملل و بهداشتی را می‌توان نشانه‌های دیگر افول ایالات متحده آمریکا دانست.

به نظر می‌رسد شرایط کنونی ایالات متحده آمریکا زمینه را برای فعال شدن بازیگران دیگر چه در سطح بین‌المللی و چه در سطح منطقه‌ای فراهم کرده تا بتوانند با استفاده از این فضا به تحقق اهداف

سیاست خارجی خود در حوزه‌های ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی پردازند و نظم و موازنه مطلوب آمریکا را در شرایط کنونی به چالش بکشند. جمهوری اسلامی ایران نیز به‌عنوان یکی از بازیگران منطقه‌ای در غرب آسیا می‌تواند با استفاده از فضای کنونی در جهت تحقق اهداف و آرمان‌های خود برای ایجاد یک نظم منطقه‌ای درون‌زا در غرب آسیا و شمال آفریقا و همچنین کاهش تهدیدات پیرامونی خود اقدام کند. در این راستا می‌بایست ضمن تقویت انسجام درونی و تقویت پایه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، امنیتی و نظامی خود در داخل به عمق‌بخشی راهبردهای منطقه‌ای خود همچون تحکیم و تثبیت جایگاه محور مقاومت و بازیگری فعال‌تر در حوزه پیرامونی خود اقدام کند.

منابع

فارسی

- ایرنا (۱۳۹۸)، «ترامپ تعرفه کالاهای چینی را افزایش داد»، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، دوم شهریور، قابل دسترسی در: www.irna.ir/news/83447989.
- ایکنبری، جی، جان (۱۳۸۲)، *تنها ابرقدرت، هژمونی آمریکا در قرن ۲۱*، ترجمه عظیم فضلی پور، تهران: انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- تسنیم (۱۳۹۷)، «ترامپ به دنبال اعمال تعرفه ۲۵ درصدی بر خودروه‌های وارداتی اروپایی است»، خبرگزاری تسنیم، یکم شهریور، قابل دسترسی در: <https://tn.ai/1809555>.
- جمالی، حسن (۱۳۸۰)، *تاریخ و اصول روابط بین‌الملل*، قم: مرکز تحقیقات اسلامی.
- دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۸۸)، *سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*، تهران: سمت.
- رسولی ثانی آبادی، الهام (۱۳۹۱)، «بررسی سیاست خارجی دولت‌های انقلابی جدید در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا بر اساس مدل پیوستگی جیمز روزنا»، *فصلنامه راهبرد*، سال بیست و یکم، شماره ۶۳، تابستان.
- ساروخانی، باقر (۱۳۷۷)، *روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی: اصول و مبانی*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- سجادپور، سید محمدکاظم (۱۳۹۲)، «قدرت‌های بزرگ و سازمان‌های بین‌المللی؛ ماهیت تحول دوران پساجنگ سرد»، *فصلنامه سازمان‌های بین‌المللی*، سال اول، شماره دوم، تابستان.
- عبدالله خانی، علی (۱۳۹۸)، *افول یا اضمحلال امپراتوری آمریکا و تحول در هندسه قدرت جهانی*، تهران: انتشارات دانشگاه عالی دفاع ملی.
- گوهری مقدم، ابوذر (۱۳۹۹)، *سیاست خارجی آمریکا در عصر جدید ۱۹۰۰ تا ۲۰۲۰*، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).

المزایینی، خالد؛ ریکلی، ژان مارک و همکاران (۱۳۹۹)، *قدرت‌های کوچک خلیج فارس: سیاست خارجی و امنیتی کشورهای کوچک خلیج فارس پس از بهار عربی*، مترجمان حمیدرضا کاظمی و صادق قربانی، تهران: نشر بید.

مصلى نژاد، عباس (۱۳۹۰)، «تحليل سياست موازنه قدرت ايران در رهيافت رئاليستي و نئورئاليستي»، *فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل*، دوره نخست، شماره اول، پاییز.

لاتین

- Bremmer, Ian (2015), *Superpower: Three Choices for America's Role in the World*, New York, NY: Portfolio (Penguin Group).
- Fox, William T. R. (1944), *The Super Powers: The United States, Britain, and the Soviet Union – Their Responsibility for Peace*, San Diego, CA: Harcourt Brace.
- Gordenker, Leon (1980), "The Superpowers and International Organization", Vol. 35, No. 3, *Superpower Diplomacy*, Summer.
- Ikenberry, G. John and Nexon, Daniel H. (2019), "Hegemony Studies 3.0: The Dynamics of Hegemonic Orders", *Security Studies*, Volume 28, Issue 3.
- May, Bernhard and Hoenicke-Moore, Michaela (2003), *The Uncertain Superpower: Domestic Dimensions of U.S. Foreign Policy after the Cold War*, Switzerland: VS Verlag für Sozialwissenschaften.
- Mullan, Terrence (2020), "The Corrosion of World Order in the Age of Donald Trump", *Council on Foreign Relations*, 13 February, Available at: <https://www.cfr.org/blog/corrosion-world-order-age-donald-trump>.
- Reisman, W. (1999), "The United States and international institutions", *Survival*, Volume 41, Issue 4.
- Wagner, Daniel (2015), "Do Sanctions Work?", *HuffPost*, 4 May, Available at: https://www.huffpost.com/entry/do-sanctions-work_b_7191464.
- Walt, Stephen (2017), "Who's Afraid of a Balance of Power?", *Foreign policy*, 8 December, Available at: <https://foreignpolicy.com/2017/12/08/whos-afraid-of-a-balance-of-power/>.
- Wallerstein, Immanuel (2003), "The Decline of American Power: The U.S. in a Chaotic World", New York, NY: The New Press.
- Zhang, Baohui (2004), "Arican hegemony and China's U.S. Policy", *Asian Perspective*, Vol. 28, No. 3.

A New US Foreign Policy; The Decline from a Superpower to a Great World power

Hossein Ajorlou

ABSTRACT

Foreign policy, especially in the field of action, is one of the signs and manifestations of the level of power and position of each actor in the structure of the international system, because it is generally adopted based on domestic, regional and international capabilities, capacities, restrictions and restrictions. This study seeks to answer the question of what position the new foreign policy of the United States of America defines for the country in the structure of the international system, considering the requirements and components of the foreign policy of a superpower in the structure of the international system. This article attempts to examine the position of the United States of America as a superpower in the structure of the international system by analyzing the actions and reactions, orientations, biases of the new foreign policy of this country and also using propositions and concepts derived from existing theories of international relations. And foreign policy that explains the position of actors in the hierarchy of power in the structure of the international system also, describing the requirements and components of a superpower and compare the new US foreign policy to examine its new position in the structure of the international system. Looking at US foreign policy, both in the short-term, medium-term and long-term goals, and in actions such as anti-institutional measures, reducing the power of international consensus through persuasion, reducing forward options, increasing passivity in important regional and international cases affecting The balance of power is witnessing developments that show the decline of the country's position in the structure of the international system from a systemic superpower and hegemony to the position of a major world power.

Keyword: *The superpower, the great power, the foreign policy, the structure of the international system, the United States of America.*